



سخنرانی القاء

حاج حسین خوش لجه

اللقاء

بسم الله الرحمن الرحيم

«العبد المؤيد رسول المكرم ابوالقاسم محمد. اللهم صل
على محمد و آل محمد»

السلام عليك يا أبا عبد الله السلام عليكم و رحمة الله و
بركاته، السلام على الحسين و على بن الحسين و أولاد
الحسين و أهل بيت الحسين و رحمة الله و بركاته.

**اللقاء چیست؟ اللقاء آن است كه خدا قبول كند،
بعضی القاها القای شیطان است**

رفقای عزیز! حرف‌ها زده شده، می‌زنند، روایت‌ها

همه اش صحیح است؛ اما ما یک وقت ناصحیح، نقل می کنیم. من باره ها به شما عزیزان من! گفتم تفکر داشته باشید. یک وقت به شما نمی گویند چرا نگفتی؟! به تو می گوید چرا گفتی؟! من یک وقت اگر نظر مبارک تان باشد راجع به القاء صحبت کردم. امروز می خواهم یک قدری بهتر این مطلب را پرورشش بدهیم، با صلاحیت خود جناب عالی یا خود شماها، اگر بگوییم جناب عالی، شخصی می شود. من نظرم یکی بود و حالا هم آن را، ان شاء الله به نظریه همه شماها گفتم. می گوید: «اللهم انی أسئلك الأمن و الإیمان بکرو التصدیق بنبیک و العافیة من جمیع البلاء و الشکر علی العافیة و الغناء عن شرار الناس» چقدر این را خواندیم؛

اما آیا مبنایش را متوجه شدیم یا خواندیم؟! این یک دنیا معنی دارد. القاء آن است که ماوراء بیسندد، القاء آن است که خدا قبول کند، القاء آن است [که] ملائکه ها قبول کنند، نه هر کسی هر حرفی بزند بگوید این القاست؛ مانند علم فلسفه. این ها القاء نیست، بعضی هایش القای شیطان است. القاء، این که من این همه به شماها رفقای عزیز گفتم، باید امضاء شود.

ذکر ابوذر که ملائکه ها هم آن را می گفتند، القای خدا بود

حالا ببینید من چه می گویم! این حرف اباذر عزیز القاء بوده. به این دلیلی که، جبرئیل با پیغمبر (صلی الله

علیه و آله) دارد صحبت می کند، اباذر عزیز آمد برود، از آن طرف رفت؛ جبرئیل به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) عرض کرد: یا محمد! یا رسول الله! ای حبیب خدا! این اباذر یک ذکری می گوید [که] ملائکه های آسمان می گویند، نمی گوید ملک آسمان، [می گوید] ملائکه های آسمان، معلوم می شود روی این فرمایش حضرت جبرئیل، این حرف [ذکر را] پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به او نگفته. هر که حرف دارد بزند. چرا؟ دارد به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) می گوید [اباذر] این مطلب را می گوید، معلوم می شود این القاء بوده. چرا؟ حالا می گوید: «اللهم انی أسئلك الأمن و الإیمان بکر» دوست عزیز که نمی خواهم اسمت را بیاورم، گفتی چه؟ یک

فرمایشی را راجع به آیه قرآن فرمودی، یک فرمایشی را فرمودی که گفتم، الآن فراموش کردم. یک فرمایشی را فرمودی که گفتم؛ یعنی به آن شخص القاء می شود. این القای خداست؛ یعنی خداشناسی این است.

معنای ذکر ابوذر

خدا به این اباذر القاء کرده. یعنی چه کرده؟ خدا شناسی را [القا کرده]. ببین می گوید: «اللهم انی أسئلك الأمن و الإیمان بک» ای خدا! ایمان من را بکر قرار بده! یعنی آن شناختی که تو دادی، شناخت خودت را که به من دادی، چیست؟ تو شناخت به من دادی «اللهم انی أسئلك الأمن و الإیمان بک» حالا آن را که به من دادی،

با آن چه بکن؟ آن را بکر قرار بده! یعنی حفظش کن!
حالا یک دفعه می گوید: «والتصديق بنبيك» حالا که
آن را به من دادی، حالا من را یک کاری بکن [که]
پیغمبرت (صلی الله علیه و آله) را هم تصدیق کنم. حالا
که می گوید تصدیق کردم، می گوید: «شکر علی العافیة»
حالا یک شکرانه به من بده [که] هم شکر تو که خدا
هستی [را] بکنم [و] هم شکر نعمت رسول الله (صلی الله
علیه و آله) را بکنم که من راجع به رسول الله (صلی الله
علیه و آله) تسلیم شدم. «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى
الرَّبِّبِ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا»
صلوات بفرستید؛ یعنی من تسلیم این پیغمبر (صلی الله
علیه و آله) بشوم، آن وقت می گوید: «والشكر على

العافیة» حالا یک حال به من بده [که] شکرانه کنم. آن وقت می گوید: «و الغناء عن شیء رار الناس»، شیء رار آن هایی هستند که این حرف ها را قبول ندارند. ما را محتاج آن ها نکن! اولیش، عمر و ابابکر است. ما را محتاج نکن. این ها «شیء رار الخلق» هستند. «شیء رار الخلق»، محتاج نکن.

«شرار الخلق» کیست؟ کسانی هستند که با ناس مخالفند و ما را به گناه می کشند

فدایتان بشوم! ما همه محتاج هم هستیم. ما محتاج نانوا هستیم، محتاج قصاب هستیم، محتاج نمی دانم کسی هستیم [که] بیاید یک عمارت بسازد، این [شرار

الخلق] نیست، می گوید شرار الناس، آن که با ناس مخالف است، آن که با علی (علیه السلام) مخالف است، آن که با خدا مخالف است، آن که با قرآن مخالف است، «شرار الخلق» این است. حالا جرأت نمی کنم که آخرالزمان گفت: «شرار الخلق» چه کسانی هستند! (لا إله إلا الله) ما را محتاج «شرار الخلق» نکن. حالا چه کسی می گوید؟ همه ملائکه ها هم می گویند. اگر نظر مبارک تان باشد، من یک وقت این را گفتم؛ اما این جوری نگفتم که «شرار الخلق» چه کسی است؟ شرار آن ها هستند که ما را به گناه می کشند، ما را به معصیت می کشند. شرار؛ یعنی دیگر از نعمت وجود این، هیچ برکاتی نازل نمی شود. هر چه هست، شرّاز دست این

نازل می‌شود. هر چی هست به شَرِّ این، یک همچین موجودی ما گرفتار هستیم. می‌گوید: ما را محتاج این‌ها نکن. آخر مؤمن باید تولید داشته باشد.

اشرف مخلوقات؛ یعنی در آن چه که خدا مخلوق دارد، پیغمبر اشرف است

رفقای عزیز! بیایید توجه بفرمایید! حالا چون که بعثت رسول الله (صلی الله علیه و آله) بوده، من چند جمله می‌گویم. وجود پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) یک وجودی هست که می‌گوید اشرف تمام مخلوقات است؛ یعنی آنچه را که خدا خلق کرده، مخلوق دارد، این اشرف است. یکی از رفقای عزیز، یک رفیقی داشت؛

یک وقت این جا تشریف آورد، از من سؤال کرد؛ چون که خودش خیلی با سواد هست و داماد یکی از مراجع تقلید هستند. حالا توی ستاره شماری کار می کرد یا نمی کرد، من خیلی وارد نیستم، نمی خواهم [بگویم]، می خواهم نتیجه را بگویم. ایشان سؤال کرد که، تمام این ستاره ها این ها هر کدام شان این ها یک کُرات است و هر کُراتی خلاصه کسانی هستند که یک جوری است که این ها را خدا خلقت کرده، خلقت هایی توی این کُرات هستند، این ها چیست، چه می شود؟ گفتم والا من از قرآن استفاده می کنم، می گوید: اشرف مخلوقات پیغمبر (صلی الله علیه و آله) است. تمام این ها باید زیر دست پیغمبر (صلی الله علیه و آله) باشند! پیغمبر (صلی الله

علیه و آله) اشرف تمام این هاست، شرافت به تمام این‌ها دارد. اول من پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را بگویم، نگوید می‌خواهد پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را کوچک کند، من اصلاً این چیزها [به] عقل نمی‌رسد، من یک چیزی می‌گویم؛ اما یک وقت شیطان، نظر بعضی از اشخاص را تزلزل می‌دهد. پس این پیغمبر (صلی الله علیه و آله) این قدر عظمت داشت که قرآن مجید به او نازل شد. قرآن به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نازل شد، احکام به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نازل می‌شود، تا قیام قیامت، پیغمبر (صلی الله علیه و آله) حلال را گفته، حرام را گفته؛ اما یک دفعه توی پرانتز گفت: خدا لعنت کند کسی را که حلال مرا حرام کند،

حرام مرا حلال کند! تمام حرف‌های پیغمبر (صلی الله علیه و آله) حکم روی آن گذاشته. آیا ما این حکم‌ها را می‌فهمیم؟!

وقتی می‌گویند پیامبر رحمة العالمین [للعالمین] است عالم را می‌گوید، نمی‌گویند دنیا! رحمتش امرش است. رحمت پیغمبر امرش است نه خودش حالا خدمت‌تان می‌خواستم این را عرض کنم: می‌گویند رحمة العالمین [للعالمین] یعنی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به تمام خلقت رحمت است، حتی تا ماوراء، وقتی می‌گویند رحمة العالمین [للعالمین] عالم را می‌گویند، نمی‌گویند دنیا! توجه بفرمایید! پس رحمتش امرش

است؛ حرف من این است. رحمت پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، قربان تان بروم امرش است نه وجود خودش. اول من ثابت کردم که وجودی از وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله) اصلاً خدا خلق نکرده و نمی کند؛ اما عزیزان من! امر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) مهم است. اگر وجود پیغمبر (صلی الله علیه و آله) چیز [رحمت] بود، مگر عمر و ابابکر این ها، چندین سال پیش پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نبودند؟! چرا رحمت این ها را نگرفت؟! این ها اهل آتش هستند! مگر عایشه چندین سال پیش پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نبود؟! چرا اهل آتش است؟! مگر حفصه نبود؟! چرا اهل آتش است؟! من ثابت می کنم که وقتی خدا درباره حضرت می فرماید:

رحمة العالمين [للعالمين]، امر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) رحمت است. توجه بفرمایید عزیزان من! حالا چرا؟ امر پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، امر خداست. امر رسول الله (صلی الله علیه و آله)، امر خداست. مگر نگفت یا محمد! اگر از خودت حرف بزنی رگ دلت را قطع می‌کنم؟! ثابت شد که امر پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، امر خداست. حالا چیست که این‌ها [اهل تسنن] همه‌اش محمد، محمد (صلی الله علیه و آله) می‌کنند؟! اگر امر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را اطاعت نکردید، نه امر خدا را اطاعت کردید، نه امر ولایت را؛ یعنی تا حتی خود وجود مبارک امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را؛ چون که اگر امر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را اطاعت

کرده بودند، «الیوم اکملت لکم دینکم» را قبول می کردند.

وقتی تبلیغ ولایت شد؛ یعنی امر شد که همه اشیاء به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) تعظیم کنند

این همه که خدای تبارک و تعالی «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» را نازل فرمود، به کلّ خلقت گفت: تسلیم نبی بشوید! من اگر این را جلوتر نگفته بودم، الآن این حرف به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) جسارت می شد. امروز که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) آمده برود که ریگ و سنگ و کلوخ و دیوار که به پیغمبر (صلی الله علیه و آله)

سلام نمی کند، چرا نمی کند؟ این مگر همین پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نبود؟! چرا دیوار خم نمی شود؟! چرا توجه نمی فرمایید؟! اگر این چیزها را بدانیم ولایت به ما ثابت می شود، ما قدر ولایت را می دانیم. اگر این چیزها را تفکر نداشته باشید، عزیزان من! والله! بالله! تالله! شناخت ولایت ندارید! من جسارت نکنم بگویم ندارید، هر که نداشته باشد، ندارد؛ هر که می خواهد باشد. من خصوصی حرف نمی زنم. ما باید اول شناخت رسول الله (صلی الله علیه و آله) را داشته باشیم، بعد شناخت رسول الله (صلی الله علیه و آله)، شناخت علی ولی الله (علیه السلام) است. چرا سلام نمی کند؟ امر به او نشده. حالا وقتی تبلیغ ولایت به این ها شد، به دینم

قسم! فردای قیامت جواب می‌دهم، آن موقعی که تمام این‌ها تعظیم می‌کنند، به دینم به ولایت می‌کنند.

پیغمبر خودش ولایت است؛ اما دارد ولایت پروری می‌کند

حالا بگو مگر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) ولی نیست؟ چرا بابا جان من! پیغمبر (صلی الله علیه و آله) ولی است، خودش می‌گوید ما با علی یک دانه بدن بودیم، من توی صُلب عبدالله رفتم، این توی صُلب ابوطالب رفت. این‌ها یک وجود هستند ولایت دارند، یکی‌اند؛ اما تبلیغ ولایت یک حرف دیگری است. الآن به وجود مبارک، به وجود اقدس پیغمبر (صلی الله علیه و آله)

تبلیغ ولایت شده، تمام ریگ و کلوخ و سنگ و دیوار [سلام به] تبلیغ ولایت می کنند. حالا اگر شما روایت بخواهید که تزلزل شیطان در قلب تان نشود، عین همان است که، خدا به شیطان گفت: سجده کن، آن کانال را گفت سجده کن. آن کانالی که اهل بیت از آن می آمد را گفت: سجده کن، این هم عین همان می ماند. بین و الا قشنگ شد! اگر شیطان تزلزل در قلب وجود بعضی از رفقا نکند، و الا قشنگ است. عین همان است، بین [به شیطان] گفت: سجده کن! کجا؟ آن کانالی که این ها [یعنی] اهل بیت می خواهند بیایند. گفت: نه [سجده نمی کنم]، گفت: گم شو! حالا اگر ریگ و کلوخ و همه دارند سجده [سلام] می کنند، به آن کانال می کنند. چرا؟

پیغمبر (صلی الله علیه و آله) ولایت پرور است عزیز من! فدایتان بشوم! خودش ولایت است؛ اما ولایت پرور است، خدای تبارک و تعالی گفت: یا محمد! ولایت را پرورش بده! چرا؟ آخر مقصد من علی (علیه السلام) است، مقصد من این ها هستند. عزیزان من! اگر ما این ها را فهمیدیم آن وقت ولایت شناسیم، آن وقت علی (علیه السلام) شناسیم، بهتر از این ها کار می کنیم، بهتر از این ها ولایت را می شناسیم، بهتر از این ها علی (علیه السلام) را می شناسیم.

خدا به پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفت اگر علی (علیه السلام) را معرفی نکنی کاری نکردی، پیغمبر (صلی الله علیه و آله) وقتی مسامحه کرد معطل بود

[که] خدا این حرف را بزند!

گفت: همه آوازه‌ها از شهر بُود. حالا اگر قانع نشدید، من به خواست خود زهرای عزیز (علیها السلام)، به عنایت خود زهرا (علیها السلام) قانع‌ترتان می‌کنم. مگر بیست و دو سال پیغمبر (صلی الله علیه و آله) زحمت نکشیده؟! مگر پاهای مبارکش را زخم نکردند؟! مگر دندان‌اش را نشکستند؟! مگر پیشانی‌اش را نشکستند؟! چقدر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) اذیت شد! چه امتحانی داده! [فرمود:] اگر ماه را در یک دستم بگذارید، خورشید را در یک دستم بگذارید، دست از تبلیغم برنخواهم داشت! مگر این حرف شوخی است؟! حالا با همه این حرف‌ها چه می‌گویید؟ می‌گویید: اگر علی (علیه السلام) را معرفی

نکنی کاری نکردی! یک ذره سستی کرد، گفت: اگر علی (علیه السلام) را معرفی نکنی کاری نکردی. مگر این حرف، زدنش شوخی است؟! چرا فکر نمی کنید؟! به خود علی (علیه السلام) قسم! پیغمبر (صلی الله علیه و آله) یک ذره که مسامحه کرد، معطل بود [که] خدا این حرف را بزند! یعنی به کلّ خلقت بگوید: اگر تو نماز شب کردی، اگر یک کاری کردی، اگر یک بیتوته ای کردی، اگر یک چیزی [در] راه خدا دادی، اگر یک کارهایی کردی، خودت را نگیری! به پیغمبرش (صلی الله علیه و آله) می گوید: کاری نکردی! تو چه کار کردی که این ادعا را می کنی؟! تو چه کار کردی [که] توقع از خدا داری؟! به پیغمبرش (صلی الله علیه و آله) می گوید: تو

کاری نکردی!

**حرف شنیدن به غیر از تسلیم بودن است. منکر سنت
پیامبر (صلی الله علیه و آله) کافر است**

پس باید چه کنی؟ باید کانال را سجده کنی، تسلیم بشوی. عزیز من! تسلیم پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بشوی، تسلیم خدا شدی، تسلیم ولایت هم شدی. ما باید تسلیم بشویم. چقدر صبح‌ها [این آیه «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ... را»] می‌خوانید، من که هر روز می‌خوانم؛ اما می‌فهمم؟! نه! عادت کردم. بابا! عزیزجان من! ببینید من چه می‌گویم! حرف شنیدن به غیر از تسلیم بودن است. ما بیشترمان، خوب‌هایمان

حرف می شنویم. حرف شنیدن به غیر از تسلیم بودن است. این احکامی که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) آورده، نماز، روزه، حج؛ تا حتی صلّه رحم، انفاق، تمام این ها به جای خودش درست است. چرا می گوید اگر منکر بشوی کافر هستی؟ بین من چه می گویم! اگر منکر این سنت پیغمبر (صلی الله علیه و آله)؛ یعنی نماز، روزه، حج؛ تا حتی معراج پیغمبر (صلی الله علیه و آله) [شدی، کافر هستی]، خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، گفت: منکر معراج هم کافر است! کافری! بین من چه می گویم! این ها حرف شنیدن است. این حرف شنیدن ها یک جزایی به تو می دهد، یک چیزی به تو می دهد نه این که ندهد، چرا می گوید اگر مثلاً کسی

روزه خورد، اول باید هشتاد تا تازیانه به او بزیم، بعد روی زبانش را بتراشند، بعد بگشش؟ حکم است. همه این حرف‌ها سر جایش است، ببینید من چه دارم می‌گویم! این‌ها حرف شنیدن است، تسلیم بودن یک حرف دیگری است. ما بیشتر بیشترمان حرف شنوئیم، تسلیم نیستیم.

عمر و ابابکر و تسلیم امر پیامبر (صلی الله علیه و آله) بودن. جنگ صفین و تسلیم امیرالمؤمنین (علیه السلام) نبودن

تا حتی خدا این دو نفر را لعنت کند، این‌ها حرف پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را می‌شنیدند. یکی از

زیارت نامه هایشان این است، می گوید: ای کسی که دائم شمشیر در کمر داشتی! امر رسول الله (صلی الله علیه و آله) را اطاعت می کردی، یکی از زیارت نامه هایشان این است. این مردک هم همین جور بود دیگر. پس چرا اهل جهنم است؟! هان؟! جواب بدهید. چرا اهل جهنم است؟ تسلیم، ای به قربانت بروم. تسلیم نبودند. حالا در جنگ صفین آمده، در جنگ جمل، ببین من الآن می آورم، روایتش را می آورم، من بی روایت و حدیث حرف نمی زنم. حالا دارند جنگ می کنند. خدا معاویه و عمروعاص را لعنت کند، خدا پسرش یزید را لعنت کند، آمده دارد جنگ می کند، گفت: قرآن ها را سرنی کنی! برداشتند حالا هر چه بود سرنی کردند. به علی (علیه

السلام) گفتند به مالک بگو برگردد. به امیرالمؤمنین علی «علیه السلام» یعسوب الدین، جانشین رسول الله (صلی الله علیه و آله)، این همین است که این همه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) تعریف کرده! این همین است که می گوید: «الیوم أکملت لکم دینکم» مردم! [علی (علیه السلام)] دین تان است! حالا چه می گوید؟ می گوید: بگو برگردد. مالک پیغام داد: یا علی! نیم ساعت یا یک ساعت دیگر به من وقت بدهی، معاویه پایش را در رکاب گذاشته، فرار می کند؛ تمام این ها از بین می روند. گفت: به او بگو برگردد، اگر برنگردد می کشیمت! ببین یقین نیست، هان؟!

تسلیم بودن؛ یعنی من از آن کارم دست برداشتم،

تسلیم تو شدم؛ یعنی یقین داشتن و این که ما چیزی از خودمان نداریم. من داشتن و تسلیم نبودن.

جنگ دارد می کند، دستش را هم می دهد، چشمش را هم می دهد، یقین ندارد. یقین به چه کسی ندارد؟ به ولایت ندارد. چرا این ها هم این جورند؟ این ها یک من دارند، تسلیم نیستند. ببینید من یک مثالی می زنم [برای] تسلیم بودن، ببینید من متوجه می شوم یا نه! من می خواهم خودم متوجه بشوم، شما که الحمد لله همه متوجه هستید. الآن توی میدان جنگ می آید یا مثل همین بالآخره چیزها، این یک مرتبه آن یارو می آید [و] می گوید: من تسلیم هستم، دستش را بالا می کند، درست است؟ تسلیم است؛ این می شود، یعنی چه؟

یعنی من از آن کارم دست برداشتم، آدمم تسلیم تو شدم. آن وقت این امریه صادر می کند. تسلیم بودن یعنی این. ما تمام وجودمان دست بالا باید باشد! من به قربان یک نفر بروم که توی این مجلس است، یک پاره وقت ها می گوید دست بالا، من یاد این روایت ها می افتم، یادش می کنم، می گویم هر چند شوخی می کند؛ حالا شاید خودش هم خیلی متوجه نشود، متوجه هستید؟ می گوید: دست بالا، من تسلیم هستم، دست بالا. بین آقا من چه دارم می گویم! این تسلیم بودن یعنی این؛ یعنی ما هیچ چیزی از خودمان نداریم. حالا این ها چرا این جور هستند؟ یک چیزی از خودشان هنوز توی خودشان است، تسلیم نیستند.

خلاصه، امیرالمؤمنین علی «علیه السلام» دستور داد:
مالک! اگر می خواهی من را ببینی برگرد! برگشت.

اگر کار دست ولیّ خدا نباشد دست احمق ها
می افتد. حَکَم قرار دادن ابوموسی اشعری نه مالک
اشتر

حالا کار دست چه کسی افتاد؟ دست احمق ها! باباجان
من، عزیزجان من! اگر کار دست ولیّ خدا نباشد، دست
احمق ها می افتیم. اصل ولیّ خداست. حالا دست
کشیدند، گفتند که چه؟ به علی (علیه السلام) گفت:
بگو مالک برگردد. حالا مالک برگشت. حالا دست
احمق ها افتاد. حالا چه کنیم؟ حَکَم معلوم کنیم. دوباره

امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) فرمود: مالک را [حَکَم] کنید. گفت نه! ابوموسی اشعری باشد. من نمی خواهم این جمله را بگویم، می خواهم معلوم بکنم که تسلیم یعنی چه. آن هم عمروعاص را معلوم کردند، آن را هم بازیش دادند. گفت: تو اصحاب پیغمبری (صلی الله علیه و آله)، چندین سال تو پیش پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بودی، محترم هستی و تو اول حرف بزنی! این هم انگشترش را در آورد و گفت: این جوری انگشترم را خلع کردم، علی (علیه السلام) را [خلع کردم]، خودم را نصب کردم، احمق! شد علی! آن هم گفتش که من این انگشتر را در آوردم، معاویه را به جایش نصب کردم، بفرما! ببین به حرف ولی نبودن، این تسلیم نبودن چه از

تویش در می آید؟! آن جنگ جَمَلش، آن جنگ صفینش. پس رفقای عزیز! ببینید من چه من دارم می گویم! من دارم عرض می کنم که اصل امر رسول الله (صلی الله علیه و آله) است، امر رسول الله (صلی الله علیه و آله) مهم است، امر خدا مهم است، الآن امر ولی الله الأعظم امام زمان (عج الله فرجه) [مهم است].

امر را اطاعت کردن و جزء ائمه (علیهم السلام) شدن؛ وگرنه مثل عمر و ابوبکریم

اگر بخواهید جزء آن ها نشوید، باید امر وجود مبارک امام زمان (عج الله فرجه) را اطاعت کنید! چه دارید می گوئید امام زمان (عج الله فرجه) غایب است؟ برای تو

غایب است، آیا امرش غایب است؟! اگر این جورى باشد، پس اگر امام زمان (عج الله فرجه) غایب باشد، این عالم خلقت، بی رهبر است، بی امام است. پس ما معلوم کردیم پیغمبر (صلی الله علیه و آله) امرش است. آقا وجود مبارک امام زمان (عج الله فرجه) هم امرش است، پس امرش اصلِ کاری است. حالا اگر وجود مبارک امام زمان (عج الله فرجه) الآن در مقابل شما باشد [و] شما در مقابل آن [باشی]، امرش را اطاعت نکنی، تو چه جورى هستی؟ من هم مثل عمر و ابابکر هستم.

**تو باید یکی را ببینی تا بشناسی! خدا دارد امرش را
نشانت می دهد**

پس باباجان! عزیز من! فدایتان بشوم! بیایید یک قدری فکر بکنید! این آقا امام زمان (عج الله فرجه) غایب است یعنی چه؟! امرش که غایب نیست. همین هر شب جمعه مسجد جمکران می‌روید، خب برو! من نمی‌گویم نرو، من هیچ کاری را نمی‌گویم نکنید، من عقلم نمی‌رسد؛ اما می‌دانی امام زمان (عج الله فرجه) غایب نیست؟! امرش را اطاعت کن، عزیزان من، فدایتان بشوم! چرا می‌گوید اگر امام زمان (عج الله فرجه) را شناختید به زمان جاهلیت می‌میرید؟ یعنی چه؟ خب این باباجان، عزیزجان من! خدا می‌داند من یک پاره وقت‌ها داغ می‌شوم، می‌گوید اگر امام زمان (عج الله فرجه) نشناسی به زمان جاهلیت می‌میری، آیا این

روایت صحیح است؟ صحیح صحیح است. تو باید یکی را ببینی [تا] بشناسیش، من که نمی بینم چطور بشناسمش؟ پس امرش را دارد نشان تو می دهد، فدایت بشوم امرش را نشان تو می دهد، امرش خودش است. می گوید اگر شناسی به زمان جاهلیت می میری. من این آقا را باید بشناسم، ببینم [تا] بشناسم، درست است؟ خب من که نمی بینمش، چه چیز او را بشناسم؟ [آیا] ما این روایت را رد کنیم؟! من نمی فهمم! من نمی فهمم این روایت یعنی چه! صحیح است، مال پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) است، صحیح است، مال امیرالمؤمنین (علیه السلام)، ائمه طاهرین (علیهم السلام) است، مو به درزش نمی رود، به زمان جاهلیت

می‌میرد. خب امام‌زمان (عج الله فرجه) که [نمی‌بینی، چه جور او را بشناسی!]، ببین بابا! جواب من را بدهید، من که این آقا را نمی‌شناسم.

جزء اصحاب هستند؛ اما جزء اصحاب امر نیستند!
قضیه اصحاب امام صادق (علیه السلام) که به
اصحاب فرموده بود برای سفر در تابستان لباس
زمستانی بردارند

رفقای عزیز! حرف‌مان سر امر است، که ما باید امر را اطاعت کنیم، امر خیلی مهم است. من از شماها تقاضا دارم، از شماها خواهش دارم، از شماها پوزش می‌طلبم، بیایید یک قدری به امر گیر بدهید. شما اگر بخواهید

الآن یک مسافرت بروید، چه اندازه‌ای به فکر هستید؟ اگر احتمال بدهید آن جا سرما است عبا برمی داری، ژاکت برمی داری، تهیه آن جا را می بینی. اگر این جووری نباشیم درست نیست. اتفاقاً یک روایتی الآن یادم آمد خدمت تان عرض کنم، زمان امام صادق (علیه السلام) بود، حضرت می خواست یک جایی مسافرتی برود، دستور فرمود: که لباس زمستانی بردارید. بین این‌ها دنبال امام صادق (علیه السلام) هستند، جزء اصحاب هستند؛ اما جزء اصحاب امر نیستند. یک عده‌ای خندیدند، گفتند: دیگر تا آن جا رفتن را ما لباس زمستانی برداریم؟ یک عده کمی بودند که [لباس] برداشتند. بین این جزء اصحاب است، نماز می خواند، روزه

می‌گیرد، همه جا به حرف است؛ اما به امر نیست! روایت صحیح داریم، یک قدری که رفتند چندین فرسخ، یک تگرگی گرفت و یک سرمایی شد؛ آن‌ها که لباس زمستانی برنداشته بودند، از سرما مردند.

یقین داشتن و به امر بودن و از علی علیه السلام گذشتن. جریان متقی در محشر و دیدن امیرالمؤمنین علیه السلام

آقا جان من! عزیزجان من! بیایید روی امر یک اندازه‌ای اطاعت کنید. من یک حرفی زدم بعضی‌ها یک لبخندی زدند، من الآن به شما می‌گویم، والله! به دینم! راست می‌گویم، من یک وقت دیدم که ما یک جایی هستیم،

حالا محشر بود، گویا محشر بود، یک قدری توی ذهنم است؛ چون که من به خدا [و] به قرآن اعتقاد دارم، اگر یک دانه دروغ بگویم، هفتاد زنا پای من می نویسند، من که دیگر یک پایم لب گور است، دیگر چرا دروغ بگویم؟ حقیقت می گویم، می خواهم به شما عرض کنم: یقین یعنی این. من داشتم می رفتم در آن جا دیدم [که] همه این جا باب باب است، مثلاً نوشته بود: باب اباذر یا باب مثل مقداد یا باب چی، یک دفعه دیدم این جا نوشته، باب علی بن ابوطالب (علیه السلام) وصی رسول الله (صلی الله علیه و آله)! من یک قدری فکر کردم که اگر می گفت: علی، من [از آن جا] می رفتم، وصی رسول الله (صلی الله علیه و آله) [فقط] یک نفر است! ببین من

یقین دارم. ما گفتیم ما می ایستیم تا ایشان بیرون بیاید. ما رویی نداریم که برویم در را بزنیم، خیلی من همچنین به جا بودم. ما هم آن جا ایستادیم مثلاً مثل یک خیابانی بود، آن طرفش، ما یک دفعه دیدیم این آقای آل طاها دارد می آید. این آل طاها یک کتاب می خواست. امیرالمؤمنین علی علیه السلام آن کتاب را روی آن حساب می دانست این می خواهد، آورده بود. من تا راه شدم، ایشان زودتر به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید. من گفتم: علی جان! چون که ایشان زودتر آمده، [نوبت اوست] بین من یاد چه افتادم؟ یاد روایت اباذر. فهمیدی؟! به علی علیه السلام قسم! یاد این روایت افتادم که گفت صدایم نزد که، این زودتر آمد. بین

یقین [این است]؛ این جور ما باید روایت و حدیث را احترام کنیم. این که می گویم از علی (علیه السلام) باید یک وقت گذشت، این است، شما چیز نکنید، ببینید من چه می گویم! این را باید ما بفهمیم.

امرائمه (علیهم السلام) را اطاعت کردن نه این که بگوییم ائمه (علیهم السلام) را می خواهیم. اویس و امر را اطاعت کردن

ما امر علی (علیه السلام) را باید اطاعت کنیم، امر امیرالمؤمنین (علیه السلام) وصی رسول الله (صلی الله علیه و آله) را اطاعت کنیم، امر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را اطاعت کنیم، امر ولی الله الأعظم (عج الله فرجه) را

اطاعت کنیم، من تو را می‌خواهم که نیست که. اگر بگویی من تو را می‌خواهم، می‌گویی: دروغ گو! برو امر من را اطاعت کن! می‌گویی یا نمی‌گویی؟! مگر او یس قرن توی بیابان‌ها نیست؟! امر رسول الله (صلی الله علیه و آله) را اطاعت می‌کند، می‌گویی: بوی بهشت می‌دهد یا برادر من است! [این] شترچران امر را دارد توی بیابان اطاعت می‌کند، تو چه امری را اطاعت می‌کنی؟! امر خودت را اطاعت می‌کنی. حالا من دیدم نمی‌توانم بگذرم، گفتم: علی جان! چون که ایشان زودتر آمده، من دست شما را می‌خواهم ببوسم بروم، حضرت دست مبارکش را این‌جوری کرد ما بوسیدیم، ما اول هم نمی‌کردیم، هم ساخت [همین‌طور] که من یک نفس

می کشیدم کآنه [یعنی مثل این که] تمام لذت عالم توی این کالبد بدن من می رفت، چیز کردم رفتم. ببین اگر من دارم می گویم امیرالمؤمنین (علیه السلام)، مگر علی (علیه السلام) دیدن شوخی است؟! مگر رفتن شوخی است؟! یک چیزی من دارم می گویم، یک چیزی شما می شنوید! چرا؟ من دیدم امرش است، من را که صدا زده، من باید بروم! آیا ما این جوری هستیم؟! امر یعنی این. من نمی خواهم خودخواهی کنم، از این حرف ها زیاد است.

ترجیح دادن امر رسول الله (صلی الله علیه و آله) به پیش رسول الله (صلی الله علیه و آله) رفتن، امر رسول الله (صلی الله علیه و آله) خود رسول الله

(صلی الله علیه و آله) است. جریان متقی و گذشتن از خود رسول الله (صلی الله علیه و آله)

من یکی دیگرش را می گویم. من یک وقت خواب دیدم [که] من نجف رفتم، خصوصیاتش را نمی گویم، درست نیست. چون که ما آن سالی که کربلا رفتیم، نجف جنگ بود، ما امشبی که خوابیدیم، این ها همین جور توی صحن نجف می ریختند و آن زمان مَلِک فیصل بود، همچنین تا صبح صدای گلوله و این حرف ها می آمد. مادرم گفتش که من تقی بی پدر نمی خواهم، بلند شو برویم. ما از آن جا آمدیم، ده روز که می خواستیم نجف بمانیم، گفتیم ده روز می آییم کربلا می مانیم، ماندیم. ما با امیرالمؤمنین (علیه السلام) قرارداد کردیم [که] علی

جان! اگر من کربلا بیایم، من اول این جا می آیم که پوزش می طلبم؛ ما یک شب این جا خوابیدیم، دو شب به نظرم خوابیدیم. من با آن مبنا نجف رفتم، وقتی نجف رفتم، دیدم یک عده ای هستند جسارت کردند [و] آن جا دیوارهای نجف را خراب کردند. بعد من خاک ها را پس کردم، دو رکعت نماز کنم [یعنی بخوانم] فوراً رسول الله (صلی الله علیه و آله) یک امریه صادر کرد، من تا یک نماز طی شد، دیدم که یک شخصی یک امریه از رسول الله (صلی الله علیه و آله) آورده، من امریه اش را قبول نکردم، گفتم: رسول الله (صلی الله علیه و آله) کجاست؟ گفت: آن جاست. نگاه کردم دیدم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هست، من دیگر پیش رسول خدا

(صلی الله علیه و آله)، به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چه داریم می گرفتیم؟! من چه می گویم؟! شما هم چه می شنوید؟! آیا از رسول الله (صلی الله علیه و آله) گذشتن ممکن است؟! هان! من حساب کردم امر رسول الله (صلی الله علیه و آله) است، خود رسول الله (صلی الله علیه و آله) است، من باید امر رسول الله (صلی الله علیه و آله) را اطاعت کنم.

چطور اطاعت کنیم؟ امر امام را دیدن نه خودش را، آن‌ها که امام را دیدند، او را کشتند
ما چه داریم می گوئیم؟ بیایید یک قدری توی این

حرف‌ها بروید قربان‌تان بروم هی نوار نوار می‌کنید،
والله! بالله! اگر این نوار [را] یک سال، رویش فکر کنید،
هر دفعه یک چیزی گیرتان می‌آید؛ اما اگر نه، حرف بزنید
و اختلاط کنید و چیز کنید و مثل همین حرف‌هاست که
تا حالا شنیدید. اطاعت [مهم است]؛ چطور ما به این‌جا
برسیم که اطاعت کنیم؟ هر چه توی [درونت] هست
باید دور بریزی! یک دانه امر را توی تمام خلقت ببینی،
آن هم امر خدا، امر رسول الله (صلی الله علیه و آله)، امر
علی ولی الله (علیه السلام)، امر الآن ولی الله الأعظم
امام‌زمان (عج الله فرجه). امر را باید ببینید نه خودش
را! همه‌اش این‌جا می‌آیند [و] می‌گویند ما می‌خواهیم
امام‌زمان (عج الله فرجه) را ببینیم، آخر من چه چیزی

به این‌ها بگویم؟ حالا تو دیدی، مگر صدها امام‌زمان را ندیدند، امام‌زمان‌شان را کشتند؟! تو هم می‌خواهی چه کار کنی؟! بیا امرش را اطاعت کن. چند روز دیگر تولد ایشان است، بابا! بیا امرش را اطاعت کن.

ولادت امام‌زمان (عج الله فرجه) و دل یک نفر را خوش کردن! این بساط‌ها که درست می‌کنید چیست؟ این امر امام‌زمان (عج الله فرجه) نیست

من والله! نمی‌خواهم این حرف را بزنم، شما همه‌تان اهل خیر هستید، اصلاً دائم خیر از دست شماها سرچشمه گرفته، صادر می‌شود، به شما نمی‌گویم. دویست هزار تومان، صد هزار تومان خرج می‌کند، چه

چیزی درست می کند؟ بزغاله درست می کند، چه چیزی درست می کند، نمی دانم مار درست کرده، ای مار به آن جانم بزند! آیا کردی یک لنگه برنج بگیری؟! آیا کردی یک گوسفند بکشی؟! آیا کردی [دل] یک بیچاره ای را خوش کنی؟! که خود امام صادق (علیه السلام) می گوید، می گوید: دل یکی را خوش کرد، دل من را خوش کرد، مادرم زهرا (علیها السلام)، دوازده امام (علیهم السلام)، خدا هم می گوید: دل من را خوش کرد، این [کار را] کردی؟! من نمی گویم چراغانی نکنید و بین لامپ بزن، بیرق بزن، لامپ بزن، یک جوری بکن، یک شیرینی هم بده، یک تأسیسه ای درست نکن که زن ها را جمع کنی، دخترها را جمع کنی، همین طور نگاه کنی!

این امر امام زمان (عج الله فرجه) این نیست.

مثل پدر امام زمان (عج الله فرجه) گوسفند برای
امام زمان (عج الله فرجه) عقیقه کردن و به شیعه‌ها
دادن

بابا! بیا مثل پدرش بشو، ببین حضرت آقا امام حسن
عسکری (علیه السلام) چه [کار] می‌کند! هر کسی که از
قم در زیارت [ایشان] رفت، در سامرا زیارت ایشان رفت،
یک پولی به او می‌داد، می‌گفت: برو گوسفند بکش، [در]
قم بده به این دوست‌های ما بخورند؛ چون آن‌جا
[سامرا] همه سنی بودند. روایت صحیح داریم: حضرت
چهارصد گوسفند دستور فرمودند، هر دفعه‌ای به این‌ها،

قمی‌ها داد، می‌گفت: بروید بکشید [و] عقیقه کنید، عقیقه برای پسرم کنید. خب این کار را بکن! تو چطور امر امام را اطاعت نمی‌کنی؟! این کارها چیست می‌کنید؟! امر امام [را] اطاعت کردن، خیلی مشکل است. من دوباره تکرار می‌کنم، مگر ممکن است آدم پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را ببیند و دست بردارد، بدود بدود برود که در ظاهر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را نمی‌بیند، امرش را اطاعت کند؟! من حساب می‌کنم امر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) امر خداست، امر رسول الله (صلی الله علیه و آله) امر خداست. اگر من امر رسول الله (صلی الله علیه و آله) را اطاعت نکردم، امر خدا را هم اطاعت نکردم.

در عبادت کلاه سر خود گذاشتن . تسلیم امام زمان
(عج الله فرجه) بودن ، امرش را اطاعت کردن است .
خودمختاری

باباجان من! ما کلاه سر خودمان نگذاریم! والله! ما
بیشترمان در عبادت کلاه سر خودمان می گذاریم!
همین جور که خدا خدا می کنیم [و] یک خدایی درست
می کنیم، [در] عبادت مان هم یک چیزی درست
می کنیم، یک چیزی می سازیم . این عبادت های ما
ساختگی است، بیا امر را اطاعت کن . مگر خدا نگفته:
«إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا
صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا»؟! تسلیم پیغمبر (صلی الله
عليه و آله)؛ یعنی امر پیغمبر (صلی الله عليه و آله) را

اطاعت کردن. دوباره تکرار می‌کنم، بَس که خوشم می‌آید، تسلیم امام‌زمان (عج الله فرجه) این است که عزیزان من! امرش را اطاعت کنید. امرش که هست که، چرا امر را اطاعت نمی‌کنید؟! ما بیشتر خوب‌هایمان خودمختار شدیم. اول خودمختاری، عمر و ابابکر بودند، یک عده‌ای از ما هم مشابه آن‌ها هستیم. فقط توی عبادت رفتیم، چه وقت مسجد برویم و چه وقت هم برویم نماز شب بخوان و از آن جا هم چه کار بکن و از آن طرف هم مسجد جمکران برو و پس فردا بین چقدر اعلام می‌کنند، چند هزار جلسه قرآن است! آره! جلسه قرآن، آیا فهمیدید قرآن امرش است؟! عزیز من! اطاعت کنید.

فساد در ماه رمضان . امر قرآن امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) است

خدا می داند به دینم قسم! فسادی که ماه مبارک رمضان می شود، در هیچ ماهی نمی شود! چون که پسرها آزادند توی خیابان می ریزند، زن ها آزادند می ریزند، مردها هم آزادند می ریزند، از این آزادی چه به عمل می آید؟ همه می گویند کجا بودی؟ قرائت قرآن بودیم. باباجان من! عزیزجان من! فدایت بشوم! ای مدیر قرائت! آخر داری چه به این ها می گویی؟ احکام قرآن را به این ها بگو! آخر فدایتان بشوم احکام قرآن را به این جوان های ما بگو! به این جوان بگو [که] اگر یک نگاه به صورت بچه آمرح [نوجوان] از روی شهوت کردی،

خدا گناه علی کشی را به تو می دهد! این را به این جوان ها بگو. چه چیزی به جوان های قرآن یاد می دهی؟ اینجایش [را] بکش، اینجایش را هم نمی دانم شل بگو، آنجایش را هم بیفت بگو، نمی دانم غینش را قون بگو، قونش را زون بگو! چه چیزی می گویی؟! بیا احکام قرآن را بگو. مگر نیست که، مالک عزیز آمده برود، یک کسی به طوری قرآن می خواند که مالک پایش شل می شود؟! من جسارت می کنم امیرالمؤمنین (علیه السلام) رفت، مالک ایستاد در ظاهر کأنه چنان این جاذبه [صدای قاری قرآن] این [مالک] را گرفته بود، [که] علی (علیه السلام) را در ظاهر ول کرد. صدا زد: مالک! بیا! حالا در جنگ صفین آمده، یک پا به او زد [و]

گفت: همین است که قرآن دارد می خواند! تا کی قرآن می خوانی؟! تو هم مثل همان هستی. چرا؟ امر قرآن را اطاعت نمی کنی؟! امر قرآن علی (علیه السلام) است، امر قرآن رسول الله (صلی الله علیه و آله) است، امر قرآن خود کلام مجید است.

امر خدا را به جوان ها گفتن. قرآن به پشتوانه ولایت نازل شده. تمام کردن خدا نعمت را بر بندگان

چرا کلام الله مجید می گوید؟ کلام خداست. چه چیزی است یک عده بَر و بچه را جمع می کنی؟! اسیرشان کردی! آیا به این جوان ها گفتید که باید پدر و مادرتان را احترام کنید؟! آیا گفتید [که] اگر احترام نکنید، خدا

می گوید: ای عاق والدین! هر کاری می خواهی بکن، می سوزانمت؟! برو هر کاری می خواهی بکن، آیا گفتید؟! آیا به این جوان ها گفتید: ای عزیزان من! این قرآنی که ما داریم می خوانیم، این کلام خداست، کلام الله مجید است، این قرآن به پشتوانه ولایت نازل شده؟! تو پشتوانه چه کسی هستی؟! آیا به جوان ها گفتی؟! آیا به این جوان ها گفتی «الیوم اکملت لکم دینکم» آن وقت می گوید، خدا چه می گوید؟ می گوید: نعمت! بهتر از من می دانید، من نعمت را به شما تمام کردم.

**نعمت تمام کردن؛ یعنی همه نعمت های خدا
امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) است، به فکر چیز
دیگر نباشید**

آقا! این نعمت تمام کردن از دیروز تا حالا من را گیج کرده، من سرگیجه گرفتم، من دلم می خواهد آقایانی که در این مجلس هستند به من بگویند، نعمت تمام شد یعنی چه؟ مگر خدا نعمتش تمام می شود؟! چرا ما نمی فهمیم؟! من گیج شدم، سرگیجه به هم زدم. آقا! می گوید نعمت تمام کردم، یعنی چه؟ شما راجع به این چه می گوئید؟! دلم می خواهد من را روشن کنید، دلم می خواهد من را آگاه کنید؛ یعنی عقیده ولایت من این است که خدا به کل خلقت می گوید تمام نعمت من علی (علیه السلام) است! من دیگر نعمت [را] به شما تمام کردم، من انگار، دیگر نعمت پیشم نیست، همه نعمت هایم علی (علیه السلام) است! من عقیده ولایتم

این است؛ دارد هشدار به کل خلقت می دهد. تمام، یعنی دیگر به فکر چیز دیگری نباشید، به فکر آیه دیگری نباشید، به فکر روایت دیگری نباشید، این یک چیز تمام شده است. شما یک چیزی می گوئید این تمام است، یعنی هیچ ناقصی در تمام این نیست، تمام است! چرا؟ این مقصد من است. علی (علیه السلام) مقصد خداست. تبلیغ ولایت نکردن و **نئی شدن اکثر کشورها، فردای قیامت جواب زهرای عزیز (علیها السلام) را چه می دهید؟!**

همین خواندید؟ هم این که می روید جلسه قرآن می گیرید؟! آیا به این جوان ها گفتید؟ والله! بالله!

عقیده‌ام این است: اگر تبلیغ ولایت کرده بودند، نباید پنجاه و پنج کشور بیایند همه سُئی باشند، [تبلیغ] نکردید. فردا جواب زهرا (علیها السلام) را چه می‌دهید؟ ای مهندس‌ها! همین گفتید خودمان هستیم؟! شما را آوردند [که] این را بگویید؟! مگر زهرای عزیز (علیها السلام) جانش را نداد؟! مگر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نمی‌گوید أُمّ أبی؟! زهرا (علیها السلام) هستی خلقت بود. یعنی خلقت، هستی به غیر ولایت ندارد. جانش را فدای علی (علیه السلام) کرد. آیا به این‌ها گفتید؟! همین قرائت قرآن می‌گیرید؟! والله! من می‌بینم، این‌ها دارند ریاست می‌کنند، یک مشت این جایش را بکش، این جایش را این جور بگو، من آخر [به این جلسات] رفتم

دیگر. یک، دو تا از این بچه‌ها همچین هم آن‌ها هم مثل خَرمَاجِن [ادا وار] دارند به آن نگاه می‌کنند، این هم قرائت قرآن! خوب شد؟ از این گفتم که اصلاً به من عقیده پیدا نکنید. خَرمَاجِن [ادا] بازی درآوردند. دیدم، به من لعنت اگر دروغ بگویم، خوب شد؟! من تا چیزی را نبینم نمی‌گویم. آن آقا هم گرفته، حالا دیگر بیشتر از این افشایش نکنم.

تمام نشستن و بلند شدن ما حساب دارد، حساب از ما می‌کشند! یک مجلس که ناجور است نرو!

آیا گفتید؟! این است قرائت قرآن؟! به قرآن! قرآن دارد به شما لعنت می‌کند! به قرآن آن‌ها که آن‌جا جمع

می شوند به آن ها لعنت می کند! چرا جمع می شوید؟! بابا! تو نرو که چهار تا بچه هم برود، چهار تا بچه هم گول بخورد برود؛ تو نرو! تو یک شخصیتی هستی، روی تو حساب می کند. به آن راهی که حاج شیخ عباس رفت، گفت: یک جایی می روی، به تو می گوید چرا رفتی؟! یک جایی بلند می شوی، می گوید چرا بلند شدی؟! یک جایی می نشینی، می گوید چرا نشستنی؟! تمام نشستنی [و] بلند شدن ما حساب دارد، حساب از ما می کشد، چرا فکر نمی کنید؟! عزیز من! یک مجلسی که ناجور است، تو نرو. تو یک وزنه ای هستی، الآن به متدینی، این جا معلوم شدی، به خوبی معلوم شدی، خیلی باید مواظب خودت باشی.

قضیه رجبعلی خیاط و جوان گنه کار و «سِتّ تار العیوبی» خدا

امروز این بنده زاده آمد [و] گفت: من کتاب احوالات این شیخ رجبعلی خیاط را خواندم، ایشان دو جمله دارد، خیلی می گوید مهم هست، یک جمله اش این است که می گوید که، عرض بشود خدمت حضرت عالی، ایشان می گفتش که از صفت هایش که گفته ما به این جا رسیدیم، روی دو صفت است، یکی بوده که سخی بوده، هم سخی بوده، هم سخی درست کن بوده، ایشان می گفت: همین جور که داشت می گفت، من به خانواده گفتم بین این صفت ها را بابایم هم دارد، هیچ کس ندارد، من ندیدم. می گفت: همیشه

حاج شیخ رجبعلی می گفته تا یکی یک دردی، چیزی داشته، می گفته برو یک گوسفند بکش، برو یک چیز بده. می گفت: خود ایشان خیلی چیز نداشته؛ اما یک جوری بوده که مردم را به خیر دعوت می کرده. یکی هم مواظب لقمه اش بوده همه جا نمی رفته! آن کربلایی کاظم هم که قرآن بلد بوده، آن کربلایی کاظم هم می گفت احوالاتش همین است، همه جا نمی رفته. اگر من می گویم نرو، روایت و حدیثش هم هست، می گفت از این جا به آن جا رسیده، آره. اما یک جمله دیگری هست، که این یک نویدی به ما می دهد. می گفت: یک نفر بود، یک جوانی بود، این جوان یک قدری خلاصه گناه می کرد، به او گفتند که بیا برو

پیش این حاج شیخ رجبعلی، خلاصه توبه کن و تا این دیگر این کارها را نکند، این [شیخ رجبعلی] هم نفسی دارد و از این حرف‌ها. می‌گفت: تا این آمد و یک کلام گفت، یک دفعه شیخ رجبعلی گفتش که تو چه گفتی [که] همه درها بسته شد؟! گفت: من گفتم «یا ستار العیوب» گفت: این جوان یک «ستار العیوب» گفت، تمام این‌ها چیز شد [خنثی شد]، می‌گفت: شیخ همین جور تویش ماند. آخر بین یکی که یک قدری چیز است [پیش مردم معروف است] یک دفعه یک چیزی پیدا می‌شود [که] چیزش می‌کند [همه معروفیت و اسم و رسمش را هیچی می‌کند]، فهمیدی؟! آره. این‌ها اگر یک قدری بخواهد یک قدری چیز شود، یک دفعه یک

چیز پیدا می شود که یعنی همه آن ها که توی کف من هست را هیچی می کند. فهمیدی؟! هیچی اش کرد، گفت: یعنی چه چیزی می گویی؟! [که] ما بگویم این کار را بکن. بین من از اول به همه گفتم [که] نمی گویم بکن، نمی گویم نکن. می گفت: یک دفعه [شیخ رجبعلی در آن] ماند.

داستان مَروئی، ارباب دارایی که درباره آن عرق خور ستار العیوبی کرد. هول نبودن

حالا من هم خودم یک قضایایی دارم به شما می گویم، این قهوه خانه مروئی را شاید شما بدانید، ؟ سابق که ما می رفتیم، پشتش مدرسه مروئی می گویند، این مروئی

این جور که الآن می گویند هر طلبه ای شاید که الآن بخواهی حساب کنید، شاید که هر روزی صد هزار تومان، پنجاه هزار تومان به او برسد؛ اما نمی دهند، یعنی چند تا آبادی را این مروی نذر این جا [این مدرسه] کرد، وقف این جا کرده. و خب آن موقع کم بوده، حالا گران شده، چیز شده. می گفت این [مروی] ارباب بود، ارباب ها سابق چوب فلک داشتند، اذیت می کردند دیگر، این پیش حاج ملاعلی گنی آمد و گفتش که من می خواهم این جا یک [کاری بکنم]، چه کار کنم؟ گفت: یک مدرسه بسازم. این مدرسه را ساخت. من یک دفعه رفتم، مثل مدرسه فیضیه می ماند، آره! آقایان دیدند. گفتش که وقتی [ساختن] مدرسه تمام شد، ایشان

می آمد یک صندلی آن جا می گذاشت، به این طلبه ها نگاه می کرد، به حاج ملاعلی کنی هم گفت، گفت: هر کسی نماز شب می خواند، این جا بیاید، من تکمیلش می کنم، لباسش را می دهم، خرجش را می دهم آنچه که خرج دارد می دهم، به این این قدر بدهم به آن نه! هر طلبه ای که می گویند مثلاً الآن زن دارد، بچه دارد، همه را تکمیل می کنم. خیلی ارباب دارایی بود و سخی بود. گفت: باشد. این این جا آمد و یکی هم گذاشته بودند که نان و آب و این چیزها برای طلبه ها بیاورد. گفت این آمده به او گفتش که ارباب! گفت: بله! گفت: یک طلبه عرق خور است، دیشب هم یک جعبه عرق، عرق خارجی برایش آوردند، آره! مروی را می گویی، آدم هایی

که چیز هستند، مثل من هول نیستند، همیشه هول نباشید، هول یعنی چه؟ یعنی زود یک کاری را نکنید، بگذارید این کار برسد، متوجه هستید، ببینید بگذارید برسد. [روزی فراش مدرسه به او خبر داد که فردی در فلان حجره یک جعبه شراب آورده است، مروی به بهانه احوال پرسی به یک به یک حجره‌ها سرزد تا به آن حجره رسید، آن جعبه را دید و پرسید که این چیست؟ آن شخص گفت که این ستارالعیوب است! مروی به روی خودش نیاورد و برگشت! وقتی که مروی از دنیا رفت، خوابش را دیدند و پرسیدند: جای تو چطور است؟ گفت تمام کارهایم ردّ شد، من ارباب بودم و مردم را خیلی اذیت کرده بودم. مرا بردند که عذاب کنند، یک دفعه ندا

آمد که او ستارالعیوبی کرده است، آیا من نکنم؟! حالا به واسطه آن عرق خور این همه جاه و جلال به من داده اند!

رسیدن حرف و کار. رسیدن رفاقت. قدردان رفیق خود بودن

کار باید برسد. شما الآن این گوجه ها را دیدید، من یک مثال بزنم که قبول کنید. اگر این گوجه ها [را] بچینید تلخ است، اگر انجیر را زود بچینید تلخ است، باید برسد. حرف هم باید برسد، کار هم باید برسد، رفاقت هم باید برسد. باباجان من! تا یک چیز از من دیدی! فرار نکن، خب همه خوبی ها را روی هم بریز. من یک چیز بگویم

[که] این [مطلب] را قبول کنید. برای جوان‌ها این را می‌گوییم، می‌گفت: یک نفر بود [که] دفتر رفیقش را پیدا کرد. دید گفته یک ساعت آن جا بیکار شدم، مثلاً یک تومان، یک روز آن جا بیکار شدم پنج تومان، تمام این که بالای این [رفیقش] بیکار شده بود، رفته بود [و برایش] زحمت کشیده بود [را در دفترش] نوشته بود. مثل این یک دفعه خب خیلی می‌شود دیگر، این نوشته بود. این رفیق این دفتر را دید، فردا از آن طرف رفت، گفت: فلان فلان شده این دیگر کیست؟! هر چه ما یک ساعت آن جا آمده، نوشته [که] چقدر [شده]! یک روز بیکار شده، نوشته چقدر! یک کار کرده، نوشته چقدر! از آن طرف رفت. یک دو روز که رفت، [آن] رفیق صدایش

زد، گفت: بابا! چرا [از آن طرف] رفتی؟ گفت: آخه این‌ها چه چیزی است [که تو] نوشتی؟! گفت: من می‌خواهم نگاه به این‌ها بکنم [و] قدر تو را بدانم! تو به من گران طی [تمام] شدی. متوجه‌اید؟! آدم باید فکر کند یک دوستی دارد به او گران طی شده.

یا علی